

روی تخت نشستم به بلایی که سر خودم آورده بودم فکر کردم
بغض راه نفسم رو بسته بود در اتاق که باز شد با دیدن شاهو با اون لباس راحتی تو
خونه ای سعی کردم از تخت پایین برم
اما بدنم کوفته و خسته بود که توانی برای تکون خوردن نداشتی
سینی صبحانه ای که آماده کرده بود و کنار تخت گذاشت و گفت
_ بیدار شدی؟

عصبی و ناراحت و ترسیده رو بهش توپیدم
معلوم هست اینجا چه خبره ؟
من هنوز اینجا تو این همه خون!
با اتفاق هایی که دیشب افتاد ...
پدر و مادرم الان سخته کردن از نگرانی...

دستش رو روی شونه های من گذاشت و مانع از تکون خوردنم شد و گفت

_ نگران نباش حلش کردم
به دوستت گفتم به پدر و مادرت بگه تو شب اینجا میمونی
اونا فکر میکنن مهمونی دیر تمام شده و تو کنار دوستت موندی

اشک از چشمام روی صورتم می ریخت اشکام و با انگشتش شکار کرد و گفت

_چرا داری گریه می کنی؟ مگه چه اتفاقی افتاده!

تو مگه منو دوست نداشتی؟

مگه نمی گفتمی دلت میخواد که تا ابد کنار من بمونی؟

مگه ازدواج کردن با من برای تو یه رویا نبود؟

ما فقط یه قدم به رویای تو نزدیک تر شدیم

ما با هم رابطه داشتیم و تو مال من شدی

اون جدیت و قاطعیتی که توی حرفاش بود باعث می شد کمی فقط کمی آرام بگیرم

با گریه رو بهش گفتم پدر و مادرم بفهمن...

بفهمن...

انگشتش روی لبهای من گذاشت و گفت _قرار نیست کسی چیزی بفهمه هیچ اتفاق

خاصی نیفتاده همه دختر و پسر وقتی همدیگرو دوست دارن با هم رابطه دارن سکس

دارن

تو نباید این موضوع و انقدر بزرگش کنی...

با حال زاری گفتم

اما تو بدون رضایت من اینکارو کردی...

اخم ریزی کرد و گفت

بدون رضایت؟

تو تقلائی برای اینکه این رابطه رو نخوای نکردی..

بی حرف از جام بلند شدم و با خجالت و شرم دستم روی تنم سپر کردم و سعی کردم دنبال لباسهام روی زمین بگردم هر تیکه از لباسمو پیدا می‌کردم با خجالت شروع می‌کردم به تن زدن و شاهو روی تخت نشسته بود و به منی که درمانده داشتیم تقلا می‌کردم نگاه می‌کرد

وقتی لباس پوشیدم اشکای روی صورتم با پشت دستم پاک کردم و گفتم

من دیگه برم خونه باید برگردم خونه!

شاهو روی تخت دراز کشید و گفت میتونی پیش من بمونی اما اگه اینقدر اصرار داری برای رفتن میتونی بری من مشکلی ندارم

مثل همیشه بیخیال مثل همیشه برایش مهم نبود انگار نمی‌خواست منو برسونه من اصلا نمیدونستم تو کدوم جهنم دره ای هستم

به سمت در اتاق رفتم وسط راه عاجزانه به سمتش چرخیدم و گفتم

من چطوری برگردم خونه اصلا نمیدونم کجام!

به صورتش کشید و گفت

– وقتی نمودونی کجایی باید بهم بگی شاهو منو برسون خونه نه اینکه بگی می خوام
برم وقتی از کلمه میخام استفاده می کنی من اینو برداشت می کنم که میخوای تنها
باشی

به سمتش حمله کردم محکم با مشت روی سینش کوبیدم و گفتم من الان تو حال و
روزی هستم که تو بشینی و به من ادبیات حرف زدن یادبدی؟

داری چی میگی میفهمی داری چیکار می کنی؟

دستامو گرفت از جاش بلند شد و الان بود که ریز و کوچیک بودن خودمو کنار این آدم
کاملاً حس میکردم

– برو پایین لباس عوض می کنم و میام

دوباره تا خواستم بیرون برم یادم افتاد مگه اونجا خونه ی کیه که شاهو انقدر راحت
توش میگرده

سوالم رو به زبون آوردم و گفت

– تو فکر کن خونه خودمه چه فرقی برای تو داره؟

برو پایین مونس الان میام...

هر پله که پایین می رفتم با خودم می گفتم اینجا چه خبره شاهو کیه این خونه
کجاست و اینکه من وقتی به خونه برگردم چی باید به پدر و مادرم بگم؟ چیکار باید
بکنم؟



کاربر گرامی جهت اطلاع از زمان پارت بعدی این رمان و دسترسی راحت تر به

پارت‌های جدید لطفاً در کانال و پیج اینستاگرام ما عضو شوید :

جهت عضویت در کانال تلگرامی و اینستاگرامی ما روی عکس زیر کلیک کنید

(برای عضوین در کانال تلگرامی فیلتر شکن را روشن کنید سپس کلیک کنید)

عضویت در کانال تلگرامی رمان پلاس

اطلاع از زمان دقیق آپدیت‌ها / دسترسی سریعتر به پارت‌های جدید / اخبار سایت و..



عضویت در پیج اینستاگرام فایل استار

اطلاع از تیزر رمان‌های برتر / اخبار دنیای رمان / دسترسی به نویسنده رمان‌ها

